

# زیبایی راستین، هنر راستین

نسبت زیبایی، عشق و خیر از دیدگاه  
افلاطون

بلقیس سلیمانی



افلاطون در رساله‌های فایدروس و مهمانی به‌طور خاص به مسأله زیبایی و ارتباط آن با عشق می‌پردازد اما در رساله‌های دیگر به‌طور پراکنده در خصوص «ایده زیبایی» سخن می‌گوید. ما در این بحث بر اساس دو رساله فایدروس و مهمانی نخست زیبایی حقیقی را مطرح می‌کنیم، سپس به ارتباط زیبایی و عشق و زیبایی و خیر می‌پردازیم.

مفهوم زیبایی (Kalon) از جمله مفاهیمی است که برای روشن کردن اندیشه محوری افلاطون یعنی «نظریه مثل» در رسائل مختلف به کرات از آن استفاده شده است. چرا افلاطون چنین استفاده گسترده‌ای از این مفهوم می‌کند؟ برای پاسخ دادن به این سؤال لازم است شرحی از گردش شورانگیز آسمانی ارواح که در رساله فایدروس آمده است بدسیم. در رساله فایدروس، سقراط برای روشن کردن این مسأله که عاشقان را بر غیر عاشقان باید ترجیح داد، به مسأله دیوانگی عاشق می‌پردازد. و در ستایش انواع دیوانگی

سخن‌ها می‌گوید. زیرا دیوانگی عشق، بزرگ‌ترین نعمتی است که خدایان نصیب آدمیان ساخته‌اند. آنگاه سقراط برای مبرهن ساختن حکم فوق، بحثی پیرامون ماهیت روح خدایی و بشری مطرح می‌کند. وی معتقد است روح به جهان بی‌روح فرمان می‌راند و به صورت گوناگون جلوه‌گر می‌شود و در جهان بی‌پایان در جولان است و در این جولان برخی از ارواح بال و پر خود را از دست می‌دهند و اسیر جسم می‌گردند و موجود فناپذیر نام می‌گیرند و برخی مرگ‌ناپذیر و جاویدان باقی می‌مانند که به آنان عنوان خدایان می‌دهیم. آنگاه سقراط به چرایی این هبوط و از دست دادن پر و بال می‌پردازد. وی بر این باور است که هر چقدر پر و بال از امور خدایی یعنی زیبایی، دانایی و خوبی بهره‌مند باشند، شکفته‌تر می‌گردند و این زشتی و بدی است که بال و پر را می‌پژمرد. سقراط بعد از این مقدمه به داستان سیر و سفر ارواح در آسمان به رهبری «زنوس» می‌پردازد. در این گردش آسمانی «زنوس» در پیشاپیش گروهی از خدایان امور جهان را سامان می‌بخشد. این سفر به خوبی ادامه دارد تا به مرحله سختی می‌رسد و آن رفتن به سر خوان آسمانی است که در زیر گنبد آسمان می‌باشد. در این مسیر ارباب‌های خدایان تعادل خود را نگاه می‌دارند و راه سر بالا را به آسانی می‌پیمایند. ولی ارباب‌های دیگر به دشواری پیش می‌روند. زیرا آسیبی که به بدی آلوده شده و ارباب‌ران در دادن غذای او کوتاهی ورزیده است دست و پایش سست می‌شود و تنش سنگینی می‌کند و ارباب را به سوی زمین می‌کشاند و بدین سان روح به مشقتی طاقت‌فرسا دچار می‌گردد. آن دسته از روح‌ها که مرگ‌ناپذیر نامیده می‌شوند، چون به بلندترین نقطه رسیدند، از دریچه آسمان بیرون می‌روند و بر پشت گنبد آسمان می‌ایستند. گردش گنبد آسمان آنان را می‌گرداند و آنان آنچه در ورای آسمان است می‌بینند و تماشا می‌کنند. در اثنای این گردش هستی راستین که نه رنگ دارد و نه شکل و نه می‌توان

آن را لمس کرد به دیده خرد که ارباب‌ران روح است درمی‌آید. بدین سان هر روحی در اثنای این سیر و سفر «خود عدالت» و «خویش‌داری» و خود «دانش‌های راستین» را می‌بیند.

اینها بهره خدایان از این گردش بود. اما گروه دیگری که به دنبال خدایان در این گردش توانسته‌اند از دریچه گنبد آسمان، آن سوی آسمان را بنگرند فقط می‌توانند نگاهی بس کوتاه به خود حقیقت بیندارند و گروهی تنها در لحظه‌های کوتاه می‌توانند سر از دریچه بیرون کنند و دسته‌ای از ارواح به دلیل اینکه قدرت ندارند، راهی را که به دریچه آسمانی می‌رسد پیمایند. در بی‌نظمی و ازدحامی که رخ می‌دهد، بدون اینکه به دیدار حقیقت نایل شوند به ظن و گمان و عقیده در خوش می‌کنند. از میان ارواحی که به دیدار حقیقت نایل آمده‌اند، گروهی کوچک که بیش از دیگران نوفیق تماشای یافته‌اند. در تن کسانی جای می‌گیرند که دوستداران دانش و جویندگان زیبایی خواهند شد و یا کمر به خدمت فرشتگان دانش و هنر خواهند بست. و خدمت‌گزاران عشق خواهند گردید.<sup>(۱)</sup> سقراط پس از تقسیم‌بندی ارواح، از روح فیلسوف که توانایی دریافت حقیقت را به صورت ایده دارد، سخن می‌گوید. این روح علی‌الدوام از راه یادآوری، دیده دل به جایی دوخته است که تماشاگاه خدای اوست. «او کسی است که با دیدن زیبایی در این جهان، زیبایی حقیقی را به یاد می‌آورد. می‌خواهد به پرواز آید ولی چون در خود توانایی پریدن نمی‌یابد، به مرغی شکسته بال می‌ماند که چشم به آسمان دارد و به آنچه در روی زمین می‌گذرد بی‌اعتناست. به همین سبب مردمان دیوانه‌اش می‌خوانند ولی این دیوانگی بسی شریف‌تر و والاتر از انواع دیگر دیوانگی است و منشأ آن نیز والاتر از منشأ دیگر دیوانگی‌هاست و کسی که دچار این گونه دیوانگی شود و دل در زیبایی بندد عاشق نامیده می‌شود.<sup>(۲)</sup>»

سقراط باز هم از زیبایی راستینی سخن می‌گوید که

در آن روز به یادماندنی در گردش آسمانی درخشش خاصی داشته است. اینجاست که می‌توانیم به سؤالی که در ابتدای این مقاله طرح کردیم پاسخ دهیم. بهتر است عین گفته سقراط را در اینجا نقل کنیم. «آری زیبایی چنانکه گفتیم، آن روز روشنایی و جلای خاصی داشت و اکنون هم که ما در روی زمین به سر می‌بریم آن را با روشن‌ترین حس خویش یعنی حس بینایی که تواناترین حس ماست، در می‌یابیم.» از آن میان تنها زیبایی این خاصیت را دارد که به چشم تن درمی‌آید و از این رو به دیده ما آدمیان با درخششی بیشتر از دیگر حقایق مسحور و مجذوب می‌سازد. کسی که استعداد یادآوری اش ضعیف شده، یا خود مبتلای فساد گردیده است، از مشاهده آنچه در این دنیا زیبایی نامیده می‌شود به یاد «خود زیبایی» نمی‌افتد. ازو احوی که به علت هبوط در کالبد جسمانی گرفتار شده‌اند و خاطره ازلی دیدار حقیقت و زیبایی را فراموش کرده‌اند، قدرت دریافت وجود هستی ناب را نیز از دست داده‌اند. دلیل عمده آن نیز این است که آدمی در این نشئه از حیات با موجودات انضمامی و خاص مواجه است و این موجودات انضمامی و پدیدارهای صرف باعث می‌شوند هستی ناب و «وجود» پنهان گردد. تنها اندکی از کسانی که با جد و جهد فراوان خاطره آن گردش آسمانی را به یاد دارند می‌دانند که این موجودات حقیقی نیستند ولی اکثر نفوس به دلیل فراموشی خاطره ازلی و پایبندی به موجودات انضمامی و صرف پدیدارها از درک و دریافت وجود ناتوانند. اما آن گروهی که قابلیت استعداد دریافت وجود را دارند که «نظر کردن» در وجود را میسر سازد. این چیز «امر زیبا» است. «این نقش به عهده زیبایی گذاشته شده که در مراتب ذاتی ظهورات وجود، زیبایی آشکارترین و همچنین دلرباترین و جذاب‌ترین شان باشد.»<sup>(۳)</sup>

پس از آنجا که زیبایی جذاب و دلریاست، انسان با دیدن شیء زیبا به ورای آن شیء و به زیبایی فی‌نفسه

کشیده می‌شود و از آنجا به درک «وجود» نایل می‌گردد. جوزف کاکلمن معتقد است در نظر افلاطون حقیقت و زیبایی مرتبط به یک چیز واحد هستند و آن تحقق وجود است و این دو در یک چیز با یکدیگر اشتراک دارند و آن این است که هر دو باعث می‌شوند که «وجود خودش را نشان بدهد و این (خود آشکارگی) تداوم یافته و باقی بماند»<sup>(۴)</sup> به استناد افلاطون امر زیبا ما را به ورای عالم پدیدارها می‌کشاند به آنجایی که حقیقت و هستی ناب وجود دارد. به تعبیری اشیاء زیبا کاشف از زیبایی مطلق هستند و ما در تحسین و ستایشی که از آنها می‌کنیم، در حقیقت به تحسین «زیبایی حقیقی» و آسمانی می‌رسیم. البته کم هستند آدمیانی که به دریافت زیبایی فی‌نفسه نایل شوند. افلاطون خود این نکته را در رساله جمهوری چنین بیان می‌کند: «گفتم دوستداران اصوات و مناظر و صداها و رنگ‌ها و اشکال از تحسین زیبایی مجرد عاجزند. گفت راست است. گفتم اما کسانی که بتوانند به مقام زیبایی فی‌حد ذاته پی‌برده و حقیقت آن را مشاهده کنند کم‌یابند.»<sup>(۵)</sup>

حال پرسش این است که چه کسانی به دریافت زیبایی فی‌نفسه نایل می‌شوند و این عمل چگونه انجام می‌شود. دیدیم که همه مردم قابلیت گذر از زیبایی محسوس به زیبایی معقول را ندارند. به نظر می‌رسد صعود از پدیدارهای محسوس زیبا به زیبایی حقیقی از عهده دیالکتیسین برمی‌آید. او بعد از شناخت زیبایی محسوس باید زیبایی‌های دیگر را نیز دریابد. مثلاً به زیبایی‌های دانش و معرفت نیز وقوف یابد. او در نهایت در آخرین مرحله به دریافت زیبایی حقیقی نایل خواهد شد. افلاطون در جمهوری، زندگی کسانی را که به درک زیبایی مجرد نایل نمی‌شوند، زندگی در رؤیا می‌داند. «گفتم اگر کسی وجود چیزهای زیبا را تصدیق کند ولی منکر وجود زیبایی مجرد باشد و استدلال دیگران را هم در توضیح زیبایی مجرد درک نکند، آیا به

مرتبتی دورتر قرار دارند. از طرفی زیبایی در خود اشیاء زیبا نیز نسبی است. چنانکه زیباترین میمون نسبت به انسان زشت است و زیباترین زن در مقایسه با خدایان زشت است. افلاطون در رساله فایدون می‌گوید: «... به نظر من چنین می‌آید وقتی که چیزی زیباست یگانه علت زیبایی آن، این است که از «خود زیبایی» چیزی در آن است و به عبارت دیگر از خود زیبایی بهره دارد.»<sup>(۹)</sup>

اما افلاطون نکته‌ای را در رساله «فیلوس» می‌گوید که قابل تأمل است. سقراط در این رساله در باب زیبایی اشکال می‌گوید: «اشکال راست و اشکال گرد و سطح‌ها و جسم‌هایی از آن قبیل که به یاری خط کش و پرگار و گونیا به وجود آورده می‌شوند، همواره و به خود خود زیبا هستند و زیبایی شان ناشی از طبیعتشان است.»<sup>(۱۰)</sup> فردریک کاپلستون در تفسیر عبارت فوق می‌گوید: «در نقل قول مورد بحث افلاطون بین لذت متصل به ادراک زیبایی و خود زیبایی فرق می‌نهد و کلام او را باید در ارتباط با این بیان او خواند که «اندازه و تناسب همه جا به زیبایی و فضیلت می‌رسد که مستلزم این است که زیبایی عبارت است از اندازه و تناسب.»<sup>(۱۱)</sup> حال سؤال این است که اگر زیبایی صفت اشیاء زیبا نیست، آیا می‌توان آن را به ناظر و بیننده برگرداند؟ در اینکه زیبایی اشیاء محسوس ناشی از بهره‌ای است که از زیبایی مجرد می‌برند، هیچ شک نیست اما در اینکه تنها انسان است که قادر به دریافت حقیقت و زیبایی از طریق «ظهور وجود» است، باز هم هیچ شک نیست. در میان موجودات، تنها انسان قادر به درک زیبایی و سیر به سوی زیبایی مطلق است و این دریافت و ادراک حاصل نمی‌شود مگر در حالتی از اشراق و تابش غیر حسی. زیبایی اشیاء محسوس را می‌توان به وسیله حواس درک کرد. اما دریافت زیبایی مجرد جز در پرتو نوعی «اشراق عقلانی» صورت نمی‌گیرد. فردریک کاپلستون معتقد است افلاطون در رساله مهمانی گفته

عقیده تو زندگی چنین شخصی زندگی حقیقی است یا رویایی بیش نیست؟ متوجه باش که مفهوم کلمه رویا چه چیز است. آیا این نیست که انسان چه در خواب و چه در بیداری چیزی را که شبیه به چیزی دیگر است به جای اصل بگیرد و متوجه باشد. گفتم اما برعکس آن کسی که وجود زیبایی مطلق را تصدیق کند و در عین حال هم این زیبایی و هم محسوساتی را که از آن بهره دارند درک کند و چیزهای زیبا را به جای زیبایی مجرد یا زیبایی مجرد را به جای چیزهای زیبا نگیرد آیا به نظر تو زندگی وی زندگی حقیقی است یا رویا، گفت به یقین زندگی حقیقی است.»<sup>(۶)</sup> افلاطون همچنین در جمهوری می‌گوید: «عوام در مرحله رؤیت اشیاء زیبا متوقف می‌گردند، بی آنکه تا حد سیر و تماشای خود زیبایی اوج گیرند. فقط فیلسوف قادر به درک حقیقت و جوهر به مثابه وحدت مطلق است.»<sup>(۷)</sup>

و اما زیبایی چیست؟ آیا افلاطون تعریفی ارائه کرده است که هر دو نوع زیبایی مجرد و محسوس را شامل شود. فردریک کاپلستون می‌گوید: «افلاطون هیچ تعریفی ارائه نکرده است که شامل هر دو نوع زیبایی محسوس و فوق محسوس باشد.»<sup>(۸)</sup>

آیا چنانکه در رساله هیپاس گفته شده است، زیبا چیزی است که به چشم و گوش لذت می‌بخشد؟ آیا این تعریف زیبایی مجرد را نیز شامل می‌شود یا تنها درباره زیبایی محسوس صادق است؟ آیا می‌توان گفت به دلیل اینکه چیزهای زیبا مدام تغییر صورت می‌دهند، نمی‌توان آنها را تعریف کرد یا صفاتی ثابت برای آنها فرض کرد؟ برعکس زیبایی مجرد که به دلیل ذات لایتغیرش قابل تعریف است و می‌توان ویژگی‌هایش را برشمرد. به نظر می‌رسد نظر افلاطون را در مورد «امر زیبا» باید با توجه به مراتبی بودن واقعیت درک و فهم کرد. اشیاء زیبا تا آن حد که از زیبایی مطلق بهره برده‌اند به زیبایی فی‌نفسه نزدیک هستند. آثار هنری زیبا به دلیل بهره بردن از اشیاء زیبا از زیبایی فی‌نفسه در

است که نفس در اوج عروج «یکباره» زیبایی را مشاهده می‌کند حال آنکه در جمهوری گفته شده است که «خیر» در پایان و تنها با جد و جهد مشاهده می‌شود. (۱۲)

در توضیح این عبارت می‌توان گفت در جمهوری سالک به شیوه دیالکتیک به دریافت مثل و در رأس آنها خیر نایل می‌شود و آنچه در این شیوه مهم است درک سلسله مراتب و جد و جهد است. اما از آنجا که خود زیبایی نوعی تابندگی و درخشش خیره کننده است می‌تواند به «یکباره» دریافت گردد. افلاطون در خصوص درک و دریافت «خیر» نیز این شیوه را به دلیل نور خیره کننده آن جایز می‌داند. از طرفی چنانکه خواهیم دید افلاطون در بسیاری از رسائلش «خیر» و «زیبایی» را یکی می‌گیرد. پس خیر و زیبایی می‌توانند به یک شیوه دریافت گردند. وی همچنین در رساله‌های مهمانی و فایدروس، در خصوص درک زیبایی مطلق شیوه‌ای را پیشنهاد می‌کند که به نظر می‌رسد به شیوه درک خیر در جمهوری شباهت دارد. او دریافت زیبایی مطلق را مستلزم دریافت «زیبایی‌های محسوس»، زیبایی‌های اخلاق و کردار و زیبایی‌های دانش و معرفت، می‌داند. گویی برای درک زیبایی مطلق باید سیری دیالکتیکی طی کرد. اما نکته‌ای که قابل تأمل است این است که به راستی چرا افلاطون در توضیح رابطه عشق و زیبایی و طرح زیبایی آرمانی از اساطیر مدد می‌گیرد؟ آیا دیالکتیک در این وادی کارایی ندارد؟ آیا نیروی حیات بخش و حیات مند اساطیر در این مورد خاص مشکل گشا است؟ و اما «خود زیبایی» چیست؟ آیا به راستی می‌توان برای آن تعریفی ارائه کرد؟ آیا می‌توان ویژگی‌های آن را برشمرد؟

این زیبایی در کجا قرار دارد؟ افلاطون چنانکه گفته شد، در بسیاری از محاورات خود از «ایده زیبایی» سخن می‌گوید. این «ایده» مثل همه ایده‌های دیگر خارج از عالم محسوسات قرار دارد و باز مثل همه

یده‌ها قائم به ذات، تغییرناپذیر و بسیط است. افلاطون بارها تصریح می‌کند که ایده زیبایی فراتر از تمامی مواردی که ما زیباییشان می‌خوانیم وجود دارد. ایده زیبایی جوهر زیبایی یا جمال فی نفسه است.

این زیبا همیشه بوده است. کون و فساد نمی‌پذیرد. کوچک‌تر و بزرگ‌تر نمی‌شود. چنان نیست که به لحاظی زیبا باشد و به لحاظی زشت. «واحدی است که به حس در نمی‌آید، نه سخن است نه اندیشه و نه علم، در هیچ چیز دیگر نیست. بلکه در خویشتن و برای خویشتن است. همه چیزهایی که ما زیبا می‌نامیم نحوی از انحا از آن بهره دارند. هر چه ما زیبا می‌نامیم دستخوش کون و فساد است. ولی آن زیبا در معرض هیچ تبدل و تغییری قرار ندارد. هر موجود زیبا تصویر آن زیبای فی نفسه است. (۱۳)»

تفسیر افلوطن از مسأله زیبایی نزدیک‌ترین تفسیر به دیدگاه افلاطون است. افلوطن در طرح مسأله زیبایی سه موضوع را مطرح می‌کند:

۱- زیبایی محسوس (جسمانی)؛ ۲- زیبایی معقول؛ ۳- ادراک زیبایی.

از دیدگاه افلوطن زیبایی در دیدنی‌هاست و گاه در شنیدنی‌ها. مثلاً در نحوه به هم پیوستن واژه‌ها و در تمام موسیقی. زیرا نواها و آهنگ‌ها نیز زیبا هستند. برای کسانی که از محدوده ادراک حسی برتر می‌توانند رفت، اعمال و نحوه‌های زندگی و خوی‌ها و دانش‌ها نیز زیبا هستند. همچنین است فضایل (۱۴). افلوطن به مانند افلاطون معتقد است، زیبایی پدیدارهای محسوس بر حسب ذات و طبیعت آنها نیست، اما زیبایی فضایل را ناشی از طبیعت و ماهیت امور فضیلت مند می‌داند. افلوطن زشتی پدیده‌ها را نیز بر حسب بهره پدیده‌ها از ایده زیبایی تفسیر می‌کند. هر شیء زیبا به علت بهره‌ای که از ایده زیبایی دارد زیباست و اگر شیء قابلیت پذیرفتن شکل و صورت را داشته باشد، مادام که از ایده زیبا بهره‌ای به آن نرسد، آن

## زیبایی و عشق

چنانکه گفته شد، افلاطون به طور مشخص در دو رساله «مهمانی» و «فایدروس» به ارتباط زیبایی و عشق می پردازد. در رساله مهمانی شش تن از میان مهمانان آگاتون، شاعر جوان معاصر سقراط درباره عشق و زیبایی سخن می گویند. اولین خطیب این مجلس «فایدروس» جوان است. او خطابه ای سرا پا شور در وصف «اروس» (Eros) ایراد می کند. وی اروس را کهن ترین خدایان می داند. «پوزانیاس» دومین خطیب این جلسه است. او از دو «اروس» آسمانی و زمینی نام می برد. بعد از «پوزانیاس» نوبت به «اریکسیماخوس» پزشک معاصر سقراط می رسد. او در خطابه اش تلاش می کند تا اثر اروس را در همه کائنات نشان دهد. وی معتقد است دانش پزشکی، هنر، ورزش و کشاورزی هستی خود را از عشق دارند. وی نیز از دو «اروس» نیک و بد سخن می گوید «اریستوفان» کمدی نویس مشهور یونانی، چهارمین خطیب این مجلس است. او سخن خود را با افسانه «مرد زن» شروع می کند. زیرا با دانستن طبیعت آدمی، درمی یابیم که «اروس» بیش از همه خدایان به آدمیان دلبستگی دارد و در مداوای دردی که رهایی از آن بزرگ ترین نیک بختی هاست، به آنان یاری می کند. اریستوفان درباره روزگاری سخن می گوید که موجودی به نام «مرد زن» وجود داشت که دارای نیروی شگفت انگیز بود. این آدمیان عجیب در صدد بودند که راهی به آسمان بیابند و بر خدایان چیره شوند. از این رو «زنوس» و خدایان دیگر گرد هم نشستند تا ببینند با آدمیان چه باید بکنند. سرانجام زنوس راهی پیدا کرد.

آن راه این بود که آدمیان را ناتوان سازند. بدین منظور آدمیان را از میان به دو نیم کردند. آدمی پس از آنکه به دو نیم شد، هر نیمی در آرزوی رسیدن به نیم دیگر بود. «اریستوفان» نتیجه می گیرد که اگر اکنون نیز سر به فرمان خدایان ننهیم، بیم آن است که ما را بار

نسیء زشت است. به تعبیری دوری از ایده زیبایی زشتی است.

چنانکه گفته شد، افلوطین فضایل را نیز جزء امور زیبا برمی شمرد. وی خردمندی، دانایی، جوانمردی، شجاعت، عدالت، وفار و برفراز همه آنها شکوه جلال عقل خدایی را امور زیبا می نامد. وی معتقد است همه این امور زیبا هستند و بر انسان ها نمایان می گردند و کسی که آنها را دریابد تصدیق می کند که اینها به راستی موجودات حقیقی هستند. برای افلوطین عقل و هر چه از آن فیضان باید زیبا شمرده می شود. و «خدا منشأ بهتر و زیباتر هستی و به عبارت بهتر، منشأ خود هستی یعنی زیبایی است.»<sup>(۱۵)</sup>

افلوطین نیز به مانند افلاطون معتقد است زیبایی از خیر فیضان می یابد. پس در حقیقت «خیر» اولین اصل زیبایی است. اما از دیدگاه افلوطین زیبایی معقول «زیبایی حقیقی است»، تمام و کامل است و در همه جا در منتهای کمال است. و هیچ چیز آن از حیث زیبایی ناقص نباشد و کیست که آن را زیبا نداند.<sup>(۱۶)</sup> افلوطین بر این باور است که تنها ارواح زیبا قادر به درک زیبایی هستند. کسی که خواهان صعود است باید نیک و زیبا شود. به تعبیری باید همانند خدا گردد. «چنین کسی هنگام صعود نخست به عقل می رسد و ایده های زیبا را می نگرد و به خود می گوید که زیبایی، همان ایده است.»<sup>(۱۷)</sup>

آدمیان اگر در برابر اشیاء زیبا به اعجاب بیفتند و علت اعجاب خود را ندانند، به پرستیدن همین زیبایی جسمانی و محسوس می پردازند و اقبال این را ندارند که گامی فراتر نهاده و سرمشق این اشیاء زیبا را دریابند. «... زیرا آدمی وقتی که زیبایی های جسمانی را می بیند، نباید به آنها دل بسپارد. بلکه با آگاهی به اینکه همه آنها سایه و تصویری بیش نیستند، روی به آن چیزی می آورد که آنها سایه ای از آنند.»<sup>(۱۸)</sup>

دیگر از میان به ده نیم کنند. «از این رو همه ما باید یکدیگر را به پرستش خدایان ترغیب کنیم تا از بلایی که در کمین ماست رهایی یابیم و در راهی که اروس می‌نماید پیش برویم و از فرمان او سرنیچیم. زیرا سرپیچی آدمیان از فرمان اروس خشم خدایان را برمی‌انگیزد. ولی اگر بتوانیم عطوفت اروس را به خود جلب کنیم بی‌گمان محبوب خود را خواهیم یافت در حالی که نیل به این نیکبختی امروز برای کمتر کسی میسر است.»<sup>(۱۹)</sup> بعد از اریستوفان نوبت به آگاتون می‌رسد تا در وصف اروس سخن بگوید. آگاتون در آغاز سخن خود ضمن انتقاد از سخنان گفته شده در وصف اروس، به این مسأله می‌پردازد که ما باید نخست خدای عشق را بستاییم. سپس درباره نعمت‌هایی که به یاری او می‌توان به دست آورد سخن بگوییم. آگاتون در وصف اروس می‌گوید که او از همه خدایان نیکبخت‌تر است. زیرا هم از همه خدایان زیباتر است و هم بهتر. آگاتون دین زیبایی اروس را جوانی و شادابی او می‌داند و معتقد است که اروس بر دل و جان خدایان و آدمیان گام می‌نهد و هر جا خشونت بییند از آن می‌گذرد و تنها در دل‌های نرم خانه می‌گزیند. آگاتون در ادامه بحث خود شمه‌ای از فضایل اروس را ذکر می‌کند. این فضایل عبارتند از: فضیلت، خوبستن‌داری، شجاعت، عدالت، دانایی و خردمندی.

سقراط آخرین کسی است که در مهمانی آگاتون در وصف خدای عشق و زیبایی یعنی اروس سخن می‌گوید. سقراط در همان آغاز کلام اعلام می‌کند که قصد دارد حقیقت را درباره «اروس» بگوید. زیرا وصف هر چیز جز بیان حقیقت آن چیز نیست. سقراط در آغاز سخن در مباحثه‌ای که با آگاتون انجام می‌دهد اثبات می‌کند که اروس نیازمند زیبایی و خوبی است. آنگاه توصیفی را که از زنی به نام «دیوتیما» اهل «مانتینه» درباره عشق شنیده است برای حاضران نقل می‌کند «دیوتیما» در گفت و گویی که با سقراط داشته است در

همان آغاز کلام می‌گوید که اروس نه خوب است و نه زیبا. ولی این دلیل نمی‌شود که اروس زشت و بد باشد. بلکه چیزی میان آن دو است. او میانگینی میان خدایان و موجودات فانی است. واسطه‌ای است میان خدایان و آدمیان. دعا‌های آدمیان را به خدایان می‌برد و فرمان‌های خدایان را به آدمیان می‌آورد. از برکت هستی او همه جهان به هم می‌پیوندند و به صورت واحدی درمی‌آید. کاهنان و پیشگویان نیز هنر خود را در پیشگویی و تأثیر آوردن از او دارند. «دیوتیما» بعد از تشریح موقعیت اروس در هستی به تبار او می‌پردازد و ضمن داستان دلکشی چگونگی تولد اروس را بیان می‌کند. به اعتقاد او «اروس» فرزند خدای تنگدستی (پتیا) و خدای چاره‌گری (پوروس) است و چون نطفه‌اش در روز تولد آفسرودیت بسته شده است، همواره ندیم و خدمتگزار آفسرودیت و شایسته زیبایی است. او نه لطیف است نه زیبا. بلکه خشن، زولیده و پابرنه و بی‌خانمان است (چون مادرش خدای تنگدستی است) از طرفی او مانند پدر خویش صیادی توانا و نیرنگ باز است که سر در پی خوبی و زیبایی و راستی می‌گذارد و آنجا از تلاش باز نمی‌ایستد. هم فیلسوفی است جوای دانش و هم جادوگری است مغلظه باز. «اروس» چون دل‌باخته زیبایی است همواره در جست و جوی دانش است. زیرا دانش یکی از زیباترین چیزهاست. «از رو اروس فیلسوف است. میانگینی است میان دانا و نادان.»<sup>(۲۰)</sup>

در ادامه دیوتیما به مفهوم عشق می‌پردازد و آن را کوششی برای رسیدن به خوبی و نیکبختی می‌داند. زیرا خوبی یگانه خویش ما و متعلق به ماست و آنچه همه آدمیان می‌خواهند جز خوب نیست.

اما سؤال این است که جویندگان خوبی (عاشقان) در کدام راه باید گام بردارند و چه کار باید بکنند تا بتوان کوشش آنان را عشق به معنی راستین خواند؟ دیوتیما در پاسخ به این سؤال می‌گوید: «آن کار عبارت است از بارور ساختن چیزی زیبا، خواه آن چیز زیبا تن باشد و



خواه روح» وی در تشریح سخن خود می‌گوید: «همه آدمیان چه در تن و چه در روح خویش، نطفه‌ای نهفته دارند. چون آدمی به سنی معین برسد، طبیعتش اشتیاق تولید و بارور ساختن می‌یابد. مقصود از آمیزش زن و مرد همین است و این خود عملی الهی است و کشش و اشتیاق به تولید و خود تولید، جنبه خدایی و جاودانی موجودات فانی است. ولی این کار آنجا که هماهنگی و سازگاری نباشد میسر نیست و خدایان تنها با زیبایی سازگارند نه با زشتی. بدین علت است که مشتاقان تولید دیوانه‌وار سر در پی زیبایی می‌گذارند. زیرا زیبایی آنان را از درد اشتیاق می‌رهاند. بنابراین این سقراط گرامی، هدف عشق برخلاف آنچه تو می‌پنداری «خود زیبایی» نیست. گفتم: پس چیست؟ گفت: بارور ساختن زیبایی. (۲۱)»

دیوتیما معتقد است بارور ساختن جنبه خدایی و جاودانی موجودات فانی است و بنابراین این عشق خواهان خوبی و جاودانگی است. وی زاد و ولد و توالد و تناسل را دلیل بر میل به جاودانگی جانداران می‌داند. وی این قاعده را در مورد روح نیز صادق می‌داند. زیرا آنان که روحی مستعد تولید دارند و زاییدن و آفریدن روحی را برتر از زاد و ولد جسمانی می‌دانند، فرزندان روحی به وجود می‌آورند. یکی از این فرزندان روحی به اعتقاد دیوتیما دانش است و والاترین دانش‌ها، دانشی است که برای سامان دادن جامعه‌ها و خانواده‌ها به کار می‌آید و خویشستن داری و عدالت نام دارد.

در نهایت دیوتیما سرّی را بر سقراط بازگو می‌کند، (زیرا سقراط شایستگی دریافت این سر را دارد). وی می‌گوید: کسی که بخواهد برای رسیدن به مقصود نهایی عشق راه درست را در پیش گیرد باید در روزگار جوانی به تن‌های زیبا دل ببازد. و بعد از آن او درمی‌یابد که تن‌های زیبا با یکدیگر تفاوتی ندارند. چون بدین مرحله رسید چشمش به دیدن زیبایی روح باز می‌شود و آنگاه درمی‌یابد که زیبایی روح بسی برتر از زیبایی

تن است. بعد از مرحله او به پایه‌ای بلندتر گام می‌گذارد و زیبایی اخلاق و آداب و سنن و قوانین را می‌بیند و خویشی و گانگی آنها را درمی‌یابد و بعد از آن به کمک هدایت یک راهنما زیبایی دانش‌ها و هنرها را درمی‌یابد. و در نهایت، او به دریافت زیبایی مطلق نایل خواهد شد. دیوتیما آنگاه به تشریح زیبایی مجرد می‌پردازد و آن را هستی پاینده و جاودانی می‌داند که نه به وجود می‌آید و نه از میان می‌رود. نه بزرگ‌تر می‌گردد و نه کوچک‌تر. نه گاه زشت و نه گاه زیباست. نه در مقایسه با چیزی زیبا و نه در مکانی زیبا و نه در مکانی زشت. آن زیبایی چیزی است در خویشستن و برای خویشستن که همواره همان می‌ماند و هرگز دگرگونی نمی‌یابد. همه چیزهای زیبا فقط بدان سبب که بهره‌ای از او دارند زیبا هستند. ولی این بهره‌وری چنان نیست که پیدایی و نابودی آن سود و زبانی داشته باشد. بدین ترتیب دیوتیما دیدار زیبایی راستین را هدف عشق می‌داند و کسی که به این مقصود نایل شود از زیبایی‌های زمینی که اشباح و سایه‌های زیبایی راستین اند روی برمی‌تابد و به زاد و پروردن قابلیت‌ها و فضایل راستین توانا می‌گردد و اشباح و سایه‌های فضایل را به دیده حقارت می‌نگرد.

«و پاداش کسی که فضایل راستین را به وجود آورد این است که در جرگه دوستان خدا در می‌آید و زندگی جاودان می‌یابد» (۲۲) در نهایت سقراط از گفته‌های دیوتیما نتیجه می‌گیرد که آدمی برای رسیدن به مقام مذکور رهبری بهتر از اروس نمی‌تواند یافت. بدین دلیل باید خدای عشق را بپرستد و دمی از عشق ورزیدن غفلت نکند.

چنانکه گفته شد، افلاطون در رساله فایدروس نیز در خصوص رابطه عشق و زیبایی سخن گفته است. در این رساله سقراط در مقابل خطابه «لیزیاس» که توسط فایدروس خوانده می‌شود، دو خطابه درباره عشق بیان می‌کند. مضمون اولین خطابه سقراط با مضمون خطابه



لیزیاس یکی است. یعنی در هر دو خطابه، غیر عاشق بر عاشق ترجیح داده می‌شود. اما در خطابه دوم سقراط می‌کوشد اثبات کند که عاشقان را باید بر غیر عاشقان برتری داد و برای اثبات این امر از ماهیت عشق و روح سخن می‌گوید اما نتیجه‌ای که از این خطابه می‌گیرد با آنچه در مهمانی می‌گوید یکی است. یعنی در هر دو رساله به نقش عشق در راه‌یابی به زیبایی مطلق می‌پردازد.

معمولاً واژه Eros (اروس) را به تمایل و میل معنا کرده‌اند و گاه آن را تا حد تمایلات جسمانی پایین آورده‌اند. اما در حقیقت اروس میل به تملک چیزهایی نیک، زیبایی و آفرینش و تولید است. این میل در کل هستی جریان دارد و در آدمی دارای دو بعد است. یک بعد میل جسمانی است که آدمی از طریق آن با توالد و تناسل به نوعی بی‌مرگی و جاودانگی می‌رسد. فردریک کاپلستون از این روس با عنوان اروس «فرودین» یاد می‌کند. به واسطه اروس فرودین آدمیان از طریق تولید فرزندان در جست و جوی بقا هستند.<sup>(۲۳)</sup> ژان برن میل به ایجاد و تولید مثل را نیز ناشی از عشق دانسته و آنها را مبین «بهره‌مندی ما از عشق کلی و موجب جاودانگی و بقا نسل می‌داند.»<sup>(۲۴)</sup> اروس نوعی دیگر از جاودانگی نیز به انسان ارزانی می‌کند و آن میل به تولید اشیاء و آثار هنری زیباست و آدمی در حقیقت با تولید آثار زیبا به جاودانگی می‌رسد و فناپذیر می‌شود. اما نوعی اروس برین نیز وجود دارد. این اروس میل به حقیقت، خیر و زیبایی است. به واسطه این اروس «برین» شاعران و زمامداران آثار اخلاقی پاینده به وجود می‌آورند. نیروی این اروس است که آدمی را از زیبایی محسوس به زیبایی معقول می‌کشاند. در حقیقت آدمی با سوار شدن بر بال‌های عشق برین است که بر فراز اشیاء زیبا، فضایل زیبا، دانش‌های زیبا به پرواز درمی‌آید و در نهایت به زیبایی مطلق می‌رسد و به واسطه همین عشق است که آدمی خاطره رحمانی

دیدار حقیقت و زیبایی را به یاد می‌آورد و به سوی دریای وسیع خیر و زیبایی ره می‌سپرد.

در حقیقت عشق به آدمی کمک می‌کند که بر هجران ناشی از هبوط فایق آید و او را کمک می‌کند که با عالم برین مرتبط شده و با آن به وحدت برسند. ژان برن معتقد است «عشق» به عقل و نطق بسیار نزدیک است. زیرا هر سه اینها می‌کوشند تا آدمی را به ازلیت برسانند و او را وادار به اکتشاف تصور مثال جمال کنند. در هر صورت، در همان هنگام که «عشق» سعی می‌کند تا انسان را وادار سازد از تداومی که «پیشاپیش» او قرار دارد بهره‌مند شود لوگوس می‌کوشد تا انسان را وادار سازد از ازلیتی که «بالتر» از او قرار دارد بهره‌مند گردد. ازلیتی که زمان در آن موج می‌زند و ازلیتی که نسبت به زمان بی‌تفاوت است<sup>(۲۵)</sup>. به اعتقاد ژان برن لوگوس فقط همان مطلب و بیانی نیست که ما بدان وسیله حرف می‌زنیم. بلکه این عقل کاشف زیبایی است که ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که بشنویم و به سکوت و تفکر پردازیم و این همان زیبایی است که در اطراف ما «پراکنده است»<sup>(۲۶)</sup>.

اما نکته دیگری که در ارتباط با مسأله عشق و زیبایی مطرح است، سیر و سلوکی است که برای دستیابی به زیبایی حقیقی، سالک باید انجام دهد. به این معنا که عشق در معنای حقیقی خود عبارت است از احساسی که در ابتدا از دیدن بدنی زیبا در آدمی ایجاد می‌شود و بعد از آن آدمی درمی‌یابد که زیبایی موجود در همه موجودات یکی است و این سیر ادامه می‌یابد و عشق آدمی را بعد از آن به سوی زیبایی دانش‌ها راهبر می‌شود. تا اینکه در نهایت زیبایی حقیقی خود را به آدمی نشان می‌دهد و این زیبایی با خیر یکی است. به تعبیری اروس هم طالب زیبایی است هم طالب خیر. زیرا او جویای نیک‌بختی است و نیک‌بخت کسی است که از خیر و زیبایی بهره‌مند باشد.

## زیبایی و خیر

یکم از مفاهیم اساسی و در عین حال مبهم فلسفه افلاطون مفهوم خیر است. افلاطون به طور مشخص تنها در جمهوری در مورد «خیر» توضیحات مختصری می دهد. توضیحاتی که باعث تفاسیر گوناگون از مسأله خیر و مثل شده است. برای روشن شدن بحث، نخست آنچه را افلاطون در جمهوری درباره خیر گفته است به اختصار در اینجا می آوریم. سپس به تفسیر مفهوم خیر و رابطه آن با زیبایی به نحو اجمال می پردازیم. «گفتم اکنون بدان که منظور از فرزند خیر همین خورشید بود زیرا خیر آن را به وجود آورده و شبیه خود ساخته است و مقام آن را در عالم معقولات نسبت به قوه عاقله و مدرکات آن دارد.»<sup>(۲۷)</sup> «...گفت اگر تو خیر را منشأ علم و حقیقت و زیباتر از آن دو میدانی پس الحق برای آن زیبایی غیر قابل وصفی قابل هستی و مسلماً منظور تو از خیر چیزی غیر از خوشی و لذت است.»<sup>(۲۸)</sup> «خیر عین وجود نیست. بلکه از حیث عظمت و قدرت به مراتب بالاتر از آن است.»<sup>(۲۹)</sup> «...خیر در منتهی الیه عالم معقولات جای دارد و آن را به زحمت می توان دید. اما اگر شخصی آن را مشاهده کند به ناچار اذعان خواهد نمود که منشأ کل خوبی و زیبایی همان است و در جهان مریی آفریننده روشنائی و کانون نور جز آن نیست و در عالم معقولات نیز منبع حقیقت و عقل همان است و اگر انسان بخواهد خواه در زندگی خصوصی خواه در زندگی عمومی به حکم عقل رفتار کند، باید به آن اصل تشبث جوید.»<sup>(۳۰)</sup> «...گفت این را قبول می کنم. گفتم این را هم می توان تصدیق کرد که نفس انسانی تنها به وسیله فن دیالکتیک می تواند به مشاهده خیر مطلق راه یابد و آن هم در صورتی که علومی را که پیش از این ذکر کردیم درک نموده باشد وگرنه رسیدن به این هدف از هیچ طریق دیگر امکان ندارد.»<sup>(۳۱)</sup>

اگر بخواهیم به نحو روشن و واضحی درباره

«مفهوم خیر» بر اساس عبارات فوق سخن بگوییم، می توانیم بگوییم:

- ۱- خیر منشأ علم و حقیقت است، همچنان که خورشید، علت دیدن است. خیر نیز با روشنائی حقیقت که از آن می تابد عقل را قادر به شناختن می کند.
- ۲- خیر علت وجود و ماهیت است. همان طور که روشنائی و نور از خورشید برمی آید اما خورشید نیستند، وجود نیز از خیر برمی آید اما خیر نیست. خیر متعلق به حوزه وجود و موجودات نیست بلکه بالاتر و برتر از هر دوی اینهاست. به تعبیری خیر از همه ایده ها نیز برتر است. خیر به ایده ها وجود می دهد. خیر ذات نیست. بلکه مقام آن از ذات نیز بالاتر است.
- ۳- دیالکتیک تنها وسیله ای است که می تواند ما را به دنیای خیر رهنمون شود.

- ۴- خیر با زیبایی نسبت دارد. در بسیاری از رساله های افلاطون خیر و زیبایی به یک معنا به کار رفته اند. چنان که می دانیم واژه (Agathon) در زبان یونانی هم معنای خیر می دهد و هم معنای زیبایی. افلاطون در رساله تتئوس، خوب و زیبا را یکی می گیرد. در رساله مهمانی، آگاتون شاعر زیبایی را با نیکی یکی می داند. اما در رساله «هیپاس» خوبی و زیبایی یکی نیستند. همان طور که پدر و پسر یکی نیستند، و همان طور که علت معلول نیست. کارل بورمان معتقد است از دیدگاه افلاطون خیر زیباست و زیبا خیر. وی می گوید: «همه آدمیان در طلب نیکی شریکند. همه می خواهند نیکی را برای همیشه مالک باشند (و چون نیکی عین زیبایی است، همه می خواهند زیبایی را برای همیشه مالک باشند). چون تملک نیکی و زیبایی سبب نیکبختی آدمیان است بدین دلیل که همه طالب نیکی و زیبایی اند، همه آدمیان می خواهند نیکبخت باشند.»<sup>(۳۲)</sup> افلوپین ضمن یکی دانستن زشتی و بدی، زیبا و نیک را یکی می داند. از این رو معتقد است برای رسیدن به زیبایی و نیکی یک راه بیشتر وجود ندارد. همان گونه که راه زشتی و بدی

یکی است» زیبایی نخستین عین نیکی است و از او عقل فیضان می‌یابد که از هر حیث و هر جهت زیباست»<sup>(۳۳)</sup>

افلوپین درباره ادراک و دریافت نیک معتقد است تنها ارواحی می‌توانند به آن برسند که همه جامه‌های عاریتی را که هنگام نزول به تن کرده‌اند از خود دور سازند و به سوی او صعود کنند. در پایان، گفتار شورانگیز افلوپین را در وصف نیکی و نگرش روح به آن می‌آوریم: «... روح نیز باید همه چیزهای بیگانه از الوهیت را از خود دور سازد و تنها و فارغ از آرایش آن واحد را که تنها پاک و ناب است و همه چیز از اوست و همه چیز روی در او دارد و همه چیز در او می‌زید و می‌اندیشد و همو علت زندگی و عقل و هستی است بنگرد. کسی که چشم به نظاره او بگشاید شعله عشق در درونش زبانه می‌کشد و آتش از سرپایش را فرا می‌گیرد و نشاطی در نیافتنی تمام وجودش را به لرزه درمی‌آورد.»<sup>(۳۴)</sup>

پی‌نوشت‌ها:

۱. دوره آثار افلاطون - جلد سوم - ص ۱۳۱۷ - شماره ۲۴۸
۲. همان - ص ۱۳۱۹ - شماره ۲۵۰
- 3-JosephJ. Kockelmans. Heideggeron Art and Art Works,
- 4- ibid, p.9
۵. جمهوری - ص ۳۰۰ - شماره ۴۷۲
۶. همان - ص ۳۲۲ - شماره ۴۷۶
۷. حکمت یونان - شارل ورنر - ص ۷۹
۸. تاریخ فلسفه - جلد اول - فردریک کاپلستون - ص ۲۹۳
۹. دوره آثار افلاطون - جلد اول - ص ۵۳۹ - شماره ۱۰۰
۱۰. دوره آثار افلاطون - جلد سوم - ص ۱۷۹۵ - شماره ۵۱
۱۱. تاریخ فلسفه - جلد یکم - فردریک کاپلستون - ص ۲۹۳
۱۲. همان - ص ۲۳۲
۱۳. افلاطون - کارل بورمان - ص ۱۱۴
۱۴. دوره آثار افلوپین - ص ۱۱۱
۱۵. همان - ص ۱۱۸
۱۶. همان - ص ۷۶۸
۱۷. همان - ص ۱۲۱
۱۸. همان - ص ۱۲۰
۱۹. دوره آثار افلاطون - جلد اول - ص ۴۴۱ - ص ۱۹۳
۲۰. همان - ص ۴۵۵ - شماره ۲۰۴
۲۱. همان - ص ۴۵۸ - شماره ۲۰۶
۲۲. همان - ص ۴۶۵ - شماره ۲۱۲
۲۳. تاریخ فلسفه - جلد اول - کاپلستون - ص ۲۳۲
۲۴. افلاطون - ژان برن - ص ۱۳۴
۲۵. افلاطون - ژان برن - ص ۱۲۵
۲۶. همان - ص ۱۳۶
۲۷. جمهوری - ص ۳۸۲ - شماره ۶۰۹
۲۸. همان - ص ۳۸۴ - شماره ۵۰۹
۲۹. همان - ص ۳۸۴ - شماره ۵۰۹
۳۰. همان - ص ۴۰۱ - شماره ۵۱۷
۳۱. همان - ص ۴۳۱ - شماره ۵۳۳
۳۲. افلاطون - کارل بورمان - ص ۱۱۱
۳۳. دوره آثار افلوپین - ص ۱۱۸
۳۴. همان - ص ۱۱۹